

• تنك است مراهر هفت نك
چون میرود او د رپهرنم
مولوی

اندیشه هائی پراکنده

درباره انسان و زندگی

آدمیزاد بر روی صخره مه آلود و خزه پوشی که زمین نام دارد در زیورگنبد بی تنك و پایان دود آلود سپهر ایستاد و بانك خود را مانند تندری بصد او راورد و گفت :

- ای قوای کور طبیعت ، کورخوانده اید . بخردی من ننکرید
- من از يك شاخه درخت نیز خرد تر و ترد ترم ولی من
- خلاصه تکامل میلیاردها ساله مادّه ام و لذت نیروی عظیم
- درك و دگرگون کردن درمن نهان است . من از زرفای این
- درّه های ننگ و تارک تابالای قبه پرلمعان خورشید
- بالا خواهم یازید .

این مهارت طلبی انسان گوئی به طبیعت و سپهرگران آمد . غرضی در اکتاف عالم ظنین افتند :

- نیروی شگرف ما و قدرتهای مخربی مانند موج دریا ، درخش
- ابر ، سمیراتش نشان ، زلزله ها و طوفانهارا بنا چیز میگیری .
- ما معنائی هستیم خود رتو ، قدرتهای هستیم انهد ام آور ،
- مرك ارمغان هر لحظه ماست . تاریخ ما از قساوت انباشته
- است . عرصه ، عرصه زور است نه حقیقت ، ستم است نه
- داد . چگونه میتواند موجودی چنین ناتوان باغولائی ساحر
- و ماهرو قاهر که قوای ماست دست و پنجه نرم کند . سو
- سزای نافرمانی و طغیان خود را خواهی یافت .

و در واقع نیز نبرد انسان با طبیعت نبردی بسیار نابرابر بود . او می بایست طبیعت را و خود را بشناهد
پاره ای از طبیعت بشناسد . مابین ظرفیت دماغی و استعداد معرفتی او و پیچیدگی حیات انگیز جهان

پیرامون تضادی عمیق وجود داشت : طبیعت در جنبش دائمی است و اوسیلد ارد همه چیز را برای مشاهده و
 مشاهده خود متوقف سازد ، طبیعت متوقف است و اوسیلد دارد همه چیز را همانند تصویر کند تا در رکش اسانتر گردد ،
 طبیعت بی نهایت است و اوسیلد متوقف می شود ، طبیعت در رتو است و اوسیلد در رتو است و او خوشتر در ارد در سطح بخلطاً
 طبیعت رتو مشغوشی از پدیده هاست و اوسیلد خواهد همه چیز را در همانگی قواعد و قوانین بکجاند ، طبیعت
 سرشار از هزارها راه و توجرات است و اوسیلد خواهد همه چیز را در آن مجاری اندکی که خود می شناسد سپرد هد
 با مغزی خواب آلود و روپاهای ، حقیر ناتوان وارد این کارگاه شگرف شد . انسانی که کمی بهتر از یک بز پنه
 در رک میگرد باد ستگاه ظریف و بخرنجی که برای درک آن حتی دانش امروزی ما نارساست رهبر گردد .
 طبیعتی است که خرافه و سفسطه ، تعمیم های محبت ، دعوی دروغ ، احکام معمول ، جهان بینی های خیالی ،
 کوره راهها و سرکچه ها بشابه حقایق جاوید وازلی تلقی شد و آد میزاد شروع کرد بکشتن آد میزاد های دیگر ،
 زیرا " حقایق ازلی " مکتوف ارا قبل ند اشتند و آد میزاد شروع کرد به کشتن آد میزاد های دیگر ، زیرا محصول
 کار انسانی نمیتوانست ولع و آرزوی همه را سیر کند و آنانکه غارت میکردند آنانرا که غارت نمیشدند ناپود ساختند .
 بد پنهان انسانیت در نبرد علیه طبیعت رازناک و خشناک پیرامون متحد نیز نماند . جامعه بدست
 متقسم شد و در آن تضاد های عمیق و مخوف پدید آمد . انسانیت در خود فرو رفت و در حالیکه لگد کوب زلزله ها ،
 طوفانها ، امراض ، قحط و غلا ، پلایای مختلف طبیعت و سرانجام مرک جان شکار بود ، بجان هم افتاد .
 انسان میخواست سیر و شاد و سالم و د پرزی و همه دان و همه توان باشد ولی خود را کرسنه و
 اندوهناک و بیماریا کوه زیست و نادان و ناتوان یافت . بین آرزوهای خود و واقعیت فاصله مخوفی پدید و
 او میبایست این فاصله را بت ریج ، طی سلسله ، باد ان تلقات سنگین ، با تحمل زجرهای ریشه آور ، در نبرد -
 های مشغوش ، پس از سرکشتگی های جانگد از و گمراهیهای خوقناک طی کند و طبیعت زمین ما و منظومه ما
 و کیهان ما را به مقاصد خود و اندیشه ها و آرزوهای خود تابع سازد و از میهمانی ناخواند به صاحب واقعی
 سرای طبیعت بدل گردد .

۲

پس اگر زندگی انسان و خود انسانرا چنانکه تاکنون بوده است در مقیاس انفرادی آن ، بشابه
 سرنوشتی جداگانه ، در کجی از کاخ تودرتوی زمان و مکان مورد بررسی قرار دهیم و بعموض آنکه در عرصه
 آفرینش و رزم و کمال تاریخی اش بنگریم ، در گرد آزش و رنج و حربیتهای انسانیت بیازمائیم ، منظره ای بدست
 می آید که بی آنکه دروغین باشد چندی اش اوست . ولی اگر زندگی را در مقیاس تاریخی آن ، بشابه یک پدیده
 منطقی و ضروری از تکامل ابدی ماده جنهان در نظر بگیریم ، آنگاه منظره از بیخ و بن در کون میشود . اینجا
 دیگر زندگی علفی گشام و سپری و قطره ای خورد و نا چیز نیست بلکه چنزاری همیشه سبز و دریای پیوسته
 جوشنده است . اینجا د پیکر صفات زندگی باصلا بت و عظمت تجلی میکند . زندگی انسانی به مقتدرترین و
 اعجاز آمیز ترین ظواهر کارستان بی پایان طبیعت بدل میگردد که خلاصه و نتیجه راهی دراز است و از شناخت
 مقدماتی اسرار وجود به شناخت عمیق ماهیت اشیا دست یافته و اینک سیر آن دارد که برستمهای اجتماعی و
 پلایای طبیعتی مسلط شود ، کرات گردند و راتابع فرمان کند ، حتی مرک مردم شکار را بزور رکاب آورد . آری
 زندگی انسانی در این مقطع ، عظیم ترین و پرطنین ترین فتح ماده و ذروه کمال آن و سحر انگیز ترین غزل در
 دیوان هستی است .

گاه آد می چنین می اند پشد : اگر در این توده بی پایان گازها و بخارها و کرات سوزان و تاریک و در
 این حقه تودرتوی منظومه ها و کیهانها که عالم ما را تشکیل میدهند ، پدیده حیات پدید نمیشد و یا حیسات
 گنگ و کور و سرکشته نخستین تا پایه زندگی والای آد میزاد اوج نمیگرفت ، چه بیغوله عیش بود این جهان و
 سپس عقل باد پدگان همه بین بسرنوشته کیهانی انسان میگرد ، که زمانی در خنند ان اعصار گد شده در
 دناله یک شعله آتش که اخگر برق در خرمن همیشه ای روشن میساخته سرگردان بود و امروز کار ما به خورشید

نشان را از لِهسته ذرات بهرین می‌کشد و روی می‌رسد که سرود ظفر خود را در سرا سر سپهر خواهد سرود .
 بد پستان زد کی با قدرت مرعز و حماسی و افتد ارو عقل و عاقله اش از هزاران زینتر و پنهو بالا تراست .
 آری نزد بد نیست که فردائی دیگر انسان بمعنای عام کلمه یعنی انسانیت ، معجزات و کرامات رب الارباب
 افسانه ای مذاهب را رنگیده خواهد ساخت .

این تکاملی است که هر مرحله آن بانفی مرحله پیشین بد پد شده و بر کورستان نسل ماضی نسلی کا ملتر
 را برود ه است . نزد کی هر فرد نغذه ای در این طوفان ، نغمه ای در این موسیقی است . محتوی بظا هر کم مایه
 و بیهود ه و نافر جام زد کی ماد درین این تاریخ جان میگرد و توجه میشود . مانند آن پاره شیشه یک روزنا چیز
 که بخودی خود هیچ است ولی بخشی است از پاره بند ان د لقی کلخ و با آن پوز خاکستری که خود بخود
 ناز باست ولی جزئی است از شهپر ملون طاویس . قطره ای که در موج شتابان نهانست نمیتواند باور کند که
 نوسان عظیم اقیانوس و غرش مهیبان شره هیچ و تاب اوست . آری تلاش یک فرد نا چیز است ولی از آن
 قند بد حوادث تاریخی ساخته میشود . پاره ای هوا بی رنگ است ولی از تراکم آنهاست که کبود پر شکوه آسمانها
 بد پدی آید .

غرائز انسانی مایه رنجها و شاد بهای اوست و همین محرک است که انسانرا در کارزار حیات به تکاپو
 و امید ارد و بسوی کمال می تازاند . تمام راز در ایجاد هماهنگی بین غرائز فردی افراد مختلف یک جامعه واحد ،
 برای ایجاد یک تعادل در درون جامعه و در روان فرد است . بسوی همین هدف است که بشر مظهرانه
 میجوید . در همین راه است که گله های انسانی سید ه دم تاریخ ، به جامعه عظیم و انبوه امروزی بدل شد ه
 است و این جامعه اکنون در آستانه تبد یل به یک بین الطل واقعی است . اگر تلاش و کجکجاری و عطش و شمر
 و عشق و کرسنگی و تمیز و عقل و خداد افراد بصورت نواها و نغمه های گوناگون باشد که در یک همنوازی عالیتر
 مستحیل و متحد گردد ، آنگاه آدمی ، برخلاف سخن هابس ، کرک آدمی نیست و جهان جنک همه بر ضد همه
 نیست بلکه آدمی بکنگته نوبناخ خدای آدمی یعنی سازنده و پاور اوست . آنگاه جامعه انسانی میتواند
 آرامگاه واقعی روح ، پرورشگاه حقیقی استعداد هاشود . در آنها هنگام غرائز و عواطف خود ضعیف درد و رنج
 نیست ، انگیزه به شرف و بهرزی است .

اکنون انسان اسیر انواع جبرهاست : جبر طبیعی ، جبر اجتماعی ، ولی اگر اراده فردی آدمی آنها
 در حیات یک نسل برای شکستن د دیوار جبر نا چیز باشد ، اراده جمعی و تاریخی انسان از کاخ تیره انواع
 جبرها سنگی بر سنگ باقی نخواهد گذشت . انسانیت از همه دشمنان خود نیرومند تراست . عقل انسانی
 چیست جز قدرت او در معرفت رازهای پیرامون ، و فشرده تاریخی این عقل یعنی علم و هنر و فن بخوبی
 میتواند جاد و هائی برای سرخرم و خند ان غرائز ایجاد کند که از تصادم بهیمی ان جلوگیری بعمل آورد .
 جامعه ضرورتاً عرصه تسلط ابدی قوانین بولونیک نیست . جامعه بهیض از پیش انسانی میشود .

انسان وجود د و گانه ایست : خوارترین و سرفرازترین ، ناعوان ترین و نیرومند ترین . ولی انسان
 میتواند همیشه از نوع دوم باشد بشرط آنکه در پناه انسانی خود پایست . ابدیت واقعی در ابدیت حیات
 انسانی است و حیات سیر دائمی است بسوی حل مهمترین مسائل و پرشیرترین بهرینها . جامعه کنونی انسانی
 عرضی و سطحی است . بشر بسوی خورشید میروید . مهمترین مشقایی سعادت انسانی بی باوری اوست
 سعادت ، تسلیم اوست به د پرهائی که بد بختی میزایند ، یعنی ستم ، نادانی ، از نویدی .

انسانیت پشایه بکن واحد ، یک اسطس تاریخی ، جاود و هقدره ، از چهار بار بر سنگی ازل و ابد
 گذاشته ، بر سمت الراس عالم نشسته و در کارگاه شکر ف خود عشق و نبوغ و د آکاری واقعی نش و مبر و
 دادگری ایجاد میکند . او میتواند بر آلام وجود فائق آید . تارهای هستی خود را هماهنگ سازد و قبرستان
 خموش عناصر را بر ستا خیزد و راورد . چشمانش با نور فلسفه بدرخشد ، مغزش آنهاشته از شجر آخ علم است ،

ز زبان نشاکن ترانه امید می تراود و در قلبش چشمه محبت میجوشد. درمان درد هستی و رنج زندگی نسبت
که زندگی محدود خود را با این نامحدود، با این بی‌منتها پیوند بهم و وجود خود را به طناب تاریخ گره
زنم و در این شهر جوشان حل شوم :

چو کرم کور بر روی زمین چه خواهی زیست
که نی فسانه ز تو یاد و نی ترانه کنسد !

۳

آری انسان در مقطع تاریخ | خوشبختانه ماد رعسری زندگی میکنیم که حق داریم در اینجا سرشار از
خوشبختی و حتی باغیر شهیر و ترنوب کوسهای غرور سخن گوئیم. انسانی که از جهان جانوران جدا شد،
پروسه طو لانی "مردش" (Homonisation) را گذراند، توانست زبان را در حفره دهان آزاد کند و به
افزار عجیب سخنگویی بدل سازد و آنرا باطنین رازگشای الفاظ و هجاها به جنبش در آورد و گنج متنوع عالم
را اعلامت گذاری کند، با مشاهده، تجربه، جستجو و تلاش خویش مد نیت را بسازد، ریاضی اجسام، هندسه
ایجاد، ترکیب اشیا را کشف نماید، در اعماق ماده و ضد ماده را مپساید، از سحابی و ماپرا سحابی سر
در آورد، نظامات اجتماعی مختلف و فرهنگهای گوناگون روحی بیافریند و تکامل بخشد و تا آنجا برساند که افق
کسترش و بالش وی، چنانکه امروز می بینیم، سپهرها را در بر گیرد.

در زیر این سقفهای باشکوه که سفوفی های نیرومند باغرش رعد فرو میسکند، بین این ستسوها و
آسمان خراشها و در این اشیر کلگون که پیکر سپهرین کشتیهای فضانورد با سرعتهای کیهانی در آن در جولانند،
در اعماق لایزوری آفتابونیس که گذرگاه زبرد ریاتیهای اتنی است، در آرمایشگاهها و دانشگاهها، در میدانهای
ورزش که آغشته با کارنامه زندگی است، در تجلیات فرهای هنر بر صحنه ها و پرده ها، همه جانسان تاریخی
با عظمتی ایستاده است که عظمت کپسارها، سیاره ها، طوقانها، عظمت افسانه گون خدایان، عظمت مهیب
زوال راناجیز میکند. شهادت این غوغای شگرف است که انسان، بقول گته، انسان بودن خود را احساس
مینماید.

آری از آن انسان عصر کاینوزویک، هنگامیکه وی با پستی کوز و پوزه ای سنگین، در میان کوههای
پخین، چون نیمه جانوری در طلب رزق میکشت تا انسانی که در بلوکهای بلور و آلومینیوم، ضرر با چراغهای
فلوئورسنت آخرین اخبار عکاسی سیارات در دست را بکک "تله ستار ها" از تلویزیونها رنگین میشوند،
از هر باره تفاوت عظیمی است. منتها ما در نتیجه مصور بودن در تعارف علمی ژئولوژیک و بیولوژیک ما بین
آن نه اندرتالها و کروماتیونها عصر گمشده و این انسانیها که آفریننده و کمپوزرها (Computer) لازرها
و مازارها، پلاسوترون ها، سپوتیک ها، آزمایشگاههای کداری امروز هستند علامت تساوی میگذاریم. مقصد
انست که ترقی و تکامل که بر خپها آنرا منکر میشوند و تخطئه میکنند. در تاریخ بشری امریست بلا تردید. ممکنست
در باره آنکه ترقی اجتماعی چیست، ملاک و معیار سنجش آن کدام است، محرک آن در کجاست و غیره بتوان
بحثهای سود مند یامی کرد ولی در یک مطلب جای بحث نیست: انسان و جامعه در جاده ترقی مادی و
معنوی پیش رفته اند و پیش میروند و پیش خواهند رفت.

برای این تکامل طو لانی و واقعاد رد ناک و گاه سخت کند و در ریجی، میتوان سه کلید قائل شد: کار،
پیکار و آفرینش. کار مولد، آفرینش علمی و هنری وقتی، پیکار بخاطر نو و پزیران کهن. اگر تراژیسمی برای
سر نوشت انسانی قائل شویم، در آنجاست که وی آرمانهای خود را بر اساس نیروی تخیل قوی و عطش سوزان
سعادت، بسپارزد، در همان سپیده ظهور بشر، در کالبد افسانه ها، اساطیر و مذاهب مطرح کرده است و

حتی ذات خداوند را در واقع به شکل صفات مطلق شده انسانی، موجودی همه دان و همه توان، در ذروه تعادل درونی و تکامل وجودی تصور کرده است و با موجوداتی سیر، کامیاب و شادمان در غرقات بهشتی و طبقات آسمانی فرض نموده است. آری خیال، برنامه تکامل راه، گرچه مه آگین، ولی بد رستی طراحی کرده است. این برنامه همان آرمانهای بشری است که با تارک بیش از پیش شرایط و اسباب تحقق بصورت تشوئیه‌های علمی و اجتماعی در آمده است. ولی سیر از واقعیت حقیر تا جهان خیال، سیر از غارهای تیره تا کلبه‌های بلورین، سیری است از میان خارها بسوی ستاره‌ها (Per aspera, ad astra) و اعتراف باید کرد که این سیر کند، خون آلود، دردناک و پر سوز و گداز است و گاه عناصر رذالت در آن بر عناصر فضیلت می‌چربد و دل‌تکی از حماسه بیشتر است و حاصل خرمن هر نسلی به نسبت توقع آن نسل ناچیز است و لسی خوشبختانه نامتعلق به آن نسلی هستیم که عرابه تکامل طی آن کمتر می‌تازد ولی تازه همین جان نیز حرکت سنگ پستی تکامل گاه بی جلوه و شکیب سوزاست. گذشته جان سختی نشان میدهد و آیند به با تبحر و دل‌لوار در عرصه حال میشود: تجربه‌ها مکرر می‌کند، حماقت‌هاست از گریبان نمی‌کشند. آری تاریخ بازها و نیزنگها دارد: بازگشت‌ها و جهش‌های قهقرائی و در جازده‌های فرساینده ولی غلی‌رغم همه اینها بقول هر الکلیت: "The path is the way" (پانثاری) همه چیز در جریان است و سیر جامعه بشا به ارکانستیم، یعنی سیر جامع مادی و معنوی آن همراه رشد و رهی سلولهای فردی، بلا انحراف و پلانقطع ادامه دارد.

کار، پیکار، آفرینش - اینهاست کلیدهای تکامل. نقش همه آنها در سیر تاریخ مهم است. در نسج جامعه تار و پود عینی و ذهنی، پروسه‌های خورد و کلان بهم بافته شده. تکامل ابزار با تکامل افکار، کوشش کار با جنبش پیکار با هم است. تنها جامعه‌ای که در این روح تربیت شود شایان زیست است. انسانی کوشا، دانا، هنرنده، رزنده، بیزار از تبیلی، گریزان از جهالت، عاری از بیدوقی، متفراز تسلیم و رضا - اینست سیمای قهرمان عصر ما و همه اعصار.

۴

گاه از تسلط قوانین بیولوژیک در جنگل جامعه منالیم. باید گناه را بشوئاند. حقیقت آنست که تا امروز حرکت تاریخ جامعه بشری سخت باشیوه‌های بیولوژیک همراه بوده است. کسب قدرت و قابلیت حیات، نبرد و غلبه بر آنچه که ستاننده زندگی توانست، تلاش برای ساختن زندگی خویش باویوان کردن زندگی دیگران، خدمت به مشخصات طبیعی و غرائز بهیمی خویش، همه اینها که در جهان نبات و حیوان بسختی در تجلی است، در جامعه انسانی نیز گرم تا "بهر است." بیولوژیم" تاریخ تنها در این نیست، زیرا موجود زنده بهر صورت موجود زنده است، بلکه در آنست که این پروسه در میدان تاریخ گاه مانند عرصه طبیعت خشن، قسمی، کور، بیرحم و بی عاطفه است؛ هنوز انسانی نشده و با قوانین اجتماعی بر اساس علم و عدالت و موازنه اخلاقی جریان نداد. هر چه جامعه‌ای عقب مانده تر، رنگ بیولوژیک پروسه‌های اجتماعی در آن زنده تر است. ای چه بسا که با اسلوب پرریشانه تمدن را به تخت می‌نشاندند و با بیدادگری خونین از دادگری دفع میکنند و با سفسطه بیاری حقیقت می‌شایند!

لذا در این جهان عجیب و د شوار نباید درویش پنداریا فبود. باید محرك جامعه شده سر بارش. پرورش روح کار و تکاپو، قهرمانی و جستجو، روح رزنده، کجکاو، بر طاقت، قاطع، متعقل، خوشمرد - چنین است نیاز تربیتی برای عصر ما و لذا باید علیه بهماری از سنن برخاست که در کشور ما بمعال مصاریف کوناگون تاریخ و شمه دوانده است و ما را بسوی تسلیم، خرقی، تبیلی، لذت پرستی و گریز از تلاش در راههای دشوار سیر میدهد. تاریخ را گذشته و آیند است، در آن سمت و حرکتی وجود دارد، تاریخ تاریخ مختشان نیست، آنکسانی که در سمت آیند و مترقی با همه نیروی مغز و قلب و بازوی می‌رزند فرزندان شایسته این مقام سر می‌یابند و تنها آن زندگی که بدینسان بگذرد از جوهر تاریخ انباشته است.

در قرون وسطی حکم را مسلم می‌شناختند و میگفتند: "طرفه در وجود محال است"

(" Natura non facit saltum ") در باره جامعه نیز باید گفت با همه تحولات کبھی انقلابی که در آن رخ میدهد باز آنچنان جهش نمیکند که دل میخواد. خود انقلابها کامیاب و ناکامهاست در سیر بی پایان تکامل انسان ، پله ایست در فرازه تاریخ ، تلاشی است بسوی ستیخ و نه پیش | چنین رخ نخواهد داد که آدمی از این تپه ها و ماهرهای فرودست ، از این سنگلاخهای خشک و دَقیق ، ناکامان بسوی قله های نیلی رنگ جستن کند. بالاتر ، بالاتر و باز هم بالاتر. . . . عرق ریز بادرد های سخت در زانو . . . و ای چه پسانسلبا که صای طلب رازها میکنند و در خاکستر گرم جاده از پای در می آیند و نسل بالند ه آن عصاب را بر میدارد و از تئده تاریخ با کارمایه ای تازه به بالا میشتابد .

همه تحولات عینی در روح آمیزاد منکسر میگردد و این روح آدمی است که منشا عمل است ، عمل منشا حرکت و تحول بعدی ، که نیکو گفت : « در آغاز عمل بود » . عمل پلی است بین ذهن و عین در جامعه ، بین روح او و هستی مادی او . لذا آن روحی تاریخ ساز است که فعال است ، منشا عمل تاریخی است . باید شرایط واقعی تربیت روح افراد انسانی را با ایجاد نظامات متناسب اجتماعی و اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی در هر موقع فراهم ساخت و این روح را پیش محرك تکامل بعدی و پذیرای آن کرد . و اما تحول روح بسیار کند است . دردتی کوتاه میتوان بجای خانه ای ویران که باسبک کهن ساخته شده ، آسمان خراشی افراشت و یا چرخهای دستی را با ماشینهای خود کار عوض کرد . ولی برای آنکه یک انسان بتواند از منشا انفسراد می (اند بید و آلیم) به منشا جمعی (کلکتیویسم) بگراید ، از ملت پرستی بجهان پرستی ، از شیوه خرافاتی به شیوه عقلی ، از روش ضغعل پرورش فعال - صرف عمری لازم است و گاه صرف عمری ببقاید ه است . کند طبیعی جامعه در همین جاست . برخی از دانشمندان علم پرورش وراثت و صفات فطری را مطلق میکنند . بر خطا هستند . برخی دیگر تربیت و صفات کسبی را مطلق میسازند و از نرفش اعصاب (Plasticité) سخن میگویند . آنها نیز بر خطا هستند . روح آمیزه ایست از کسب و فطرت ، البته فطرتی که خود تراکم منکسبات است ولی جان سختی نشان میدهد . لذا بگذار کند طبیعی تاریخ ما را مطلق نکنند . هنرپیشگان عرصه تاریخ انسانها هستند و این هنرپیشگان نقشهای منسوخ را بر حمت رها میکنند و نقشهای نو را بد شواری فرامیگیرند . دستان تاریخ نسلهایی را که مناسب با نیاز زمان باشد باصائب فراوان پرورش میدهد .

نه تنها کندی تحول روح آدمی از مظاهر کند طبیعی تاریخ است بلکه تدارک شرایط عینی ، رشد وسایل تولید و ارتباط ، اعتلا سطح معرفت علمی ، گسترش آفرینش هنری نیز بر اساس تراکم بسیار تدریجی و پسر از تضاد بین عوامل تغییر و حرکت کامیاب انجام میگردد . آری حرکت کند است ، جاده دراز و آرزوها از آن درازتر .

لیبرالیسم قرنهای ۱۹ و ۱۸ مدعی بود که میتواند حقوق بشری را تأمین کند و نظام عدل و عقل را مستقر کند . تردیدی نیست که نظامات مبتنی بر لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در قیام با جوامع فئودال و با پایتبار کمال گامی بود بجلو ولی آنهاست که در سنگرهای خونین انقلابات قرنهای ۱۹ و ۱۸ در اروپا و آمریکا و آسیا شهید شدند و خواستاران نبودند که پلوتوکراسی صاحبان انحصار بدهد تلاششان باشد . تضاد های اساسی جامعه ، کوههایی که برای تأمین بهره‌وری انسانی باید آنها را کشید و کلهایش و بشکل بسیاری سببی حل شد و لسی باقی ماند ، علاوه بر آنکه تضاد های نوی پرور کرد . در مجموع تاریخ جلو رفت ولی از محصولید ست آصده نافریند ماند |

نخست سوسیالیسم تخیلی و سپس سوسیالیسم علمی علیه لیبرالیسم برخاست و تنگ میدانی آنرا افشا کرد و گفت که خود وی حلال معضل است و سرانجام ماهی زین سعادت را به شست خواهد آورد . کامیابی سوسیالیسم عصر ما انکارناپذیر است . تردیدی نیست که وی دروازه ای را در تاریخ گشود که به بسوی مرز های روشن میرود ولی هنوز و در مرحله امروزی همه معضلات فردی و اجتماعی انسانی را ، همه جا و بنحو نهائی حل نکرد ، تنها گامی ولو نیرومند تر از همه کامیاب پیشین بجلو برداشته . اگر چنین نیاندیشیم ، چشمه خلاق تاریخ را صخره ای خموش پنداشته ایم .

آری دیواری از دشواریها برابری انسان است و هر نسلی فقط اندکی از آنرا برمی افکند ولی همه
نسلهای سرانجام همه دیوار را نابود خواهند ساخت .

۵

زندگی انفرادی انسان بخودی خود هیچ و ناچیز بنظر میرسد، هنگامیکه آنرا درقبال ابدیت و عظمت
خود کندند که همان قرار مد هم برقت انگیز و عبت بنظر میرسد ، وقتی آنرا در میان دو دم که از دو مسودر
چهره اش گرفته اند میگذاریم و ضعف و نزاری آنرا با سیطره بیرحم و جابر قوانین طبیعت و جامعه مقایسه
میکنیم . بهمین جهت از دیوار باز اندیشه و روان در باره این سؤال جانگداز فکر کرده اند : « آیا زندگی آنگاه
بزیستن می آید . در واقع در برابر ایجاد لایقهای صاحبها و موارا ، صاحبها نه تنها انسان ، بل زمین ما
بقول بهار " سنگی است کهن خوده بران تپهایی " و یاد رقبال اجزایات هتکت طبیعت ، اجزایات حیاتی
یک موجود انسانی بطور خنده آوری ناچیز است . می سهیل سال تلاش آگاهانه که آنهم با نتیجه اندوز بها ،
خطاها و گمراهیها همراه است و بخش بعد ه اش بخور و خواب و سستی میگذرد آنهم در کتبی از زبان ، آنی از
زمان ، چه زنی یا سنگی در تاریخ میگذارد ها ساله قولهای طبیعت دارد ؟ ولی زندگی انسانی در رشته
تاریخی صاحب محتوی جلیلی است و بهمین جهت فلسفه عبت شردن حیات انسانی فلسفه ایست باطل .

برخی متکبران مامانند خیام و حافظ کیش زندگی و خوشباشی را اندرز میدهند و آنرا محتوی شایسته
یک زندگی گذرا و بیچ میدانند . واکنش آنها درقبال مذهب است نه درقبال خود زندگی . مذهب میگفت :
" هدف زندگی کرد آوردن توشه عبادت برای آخرت است . باید موافق شریعت ، بهیران راه رفت تا فرقات
بهشت باحوری و نظمان آن نصیب شود و الا بهره شما مارغاشیه و حصم و میوه زقوم و نیزه آتشین زنیات و
موتلان جهنم است . خیام و حافظ باطل بودن این مہمات را می فهمیدند . حافظ میگفت : « جو طفلان
تا یکی زاهد فریبی . بهیسم بوستان و شهید و شرم ؟ » . آنها درقبال این پند ارهای شوم کیش لذت این
جهانی را پند میدادند . این خود تجلیل زندگی ناسوتی است و فلسفه اصالت حیات است . با اینحال آنها
بواقع در برابر یک جرایم بزرگ قرار داشتند و آن اینکه هدف از هستی انسانی چیست ؟ خیام میگفت :

ترکیب پیماله ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدانند دست
چندین سرومای نازنین و کف دست از نهر که پیوست ؟ بکین که شکست ؟

ولی درک علمی از محتوی زندگی غیر از اینست . بشر در نیاله تکامل ماده است و هر فرد انسان ،
همواره اندازه هم که زندگی حقیر بنماید ، در این تکامل انسانی سهمی دارد و بان سهم زندگی
در " کار که کون و مکان " معنایی ، ضرورتی ، منطقی می یابد ؛ عبت نیست ، نباید آنرا در شعله سرد شراب سوزاند
و در زهر جانسوز یا مس و تسلیم حل کرد . باید آنرا در کار و بیکار و آفرینش ، در کتک بسیاله تکامل ، در کتک به
ذخایعت ابدی ماده مصرف نمود .

گویی غالباً میگفت : « انسان ! این لفظ دارای طنینی غمرا میزاست . زیرا تاریخ او تاریخ امید ار
شدن ماده از خواب ناخود آگاهی است . ماده در وجود انسان برای نخستین بار بخود اندیشی و راز پیمایی
و راز کشایی پرداخت و برداشته قدرت و اختیار خود افزود . اینک انسان در فضای بی پایان قریب الارض شنا
میکنند ولی قرنیهای نزد یک بیشک شاهد پرواز درون منظومه ای و بیرون منظومه ای انسانها ، شاهد کوچ آدمیان
به سیارات دیگر ، شاهد تسلط آنان بر نیروی درون هسته ای و نیروی ضد ماده (antimatière) ،
فوتن و گراوتین خواهند بود . هم اکنون انسان در کار تبدیل مکانیسم به ارگانیسم و ساختن ماشینهای
باصطلاح بیونیک است که الگوی کار خود را از سلولهای دماغی انسان و ساختن اعضا جانوران گرفته اند .
ریاضی دانان عصر ما حساب کرده اند برای آنکه یک ماشین ماشین بزرگتر باید حد اقل از ۲۰۰ هزار عنصر مرکب
باشد زیرا ماشینهای بسیار بسیط امروزی ما چیزی به مراتب ساده تر از خود ایجاد میکنند و در واقع " فرزند انسان "

انحطاط می یابند. برای آنکه ماشینی نظیر خود را پدید آورد و تولید مثل کند، باید بعد معینی از سفر نجومی برسد. اکنون طرح ماشینی وجود دارد مرکب از ده هزار عنصر. هنوز راه درازی در پیش است که مکانیسم مانند ارگانسیم نظیر خود را ایجاد کند. ولی ماشینهایی سیرتیک و بیوتیک سر آغاز بزرگی است در این راه. بشر تیرا فرض کند در سحابیها (گالاکتیکها) بگذرد، قوانین طبیعت را مهار کرده و در صورت فلکی (Constellation) داخل و تصرف میکند و بجهان آفریننده دست میزند و دارای کلیه صفات ثبوتیه (Prerogatif) الهی است. در آن هنگام پندار مولوی تحقق می یابد:

بارد پیکر از فلک بران شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

این آینه و ماورا عجب محصول تلاش محقر و روانسوز روزانه ما افراد سپری است. يك طوفان جهان کن هر قدر هم توفند، باشد از چرخش ناچیز ذرات کوچک هوا تشکیل شده و يك آشفشان مهیب هر انداز عظیم بنظر رسد، نتیجه سوزش ملکولهای نامشهود کرین است. هر قدر رخوار بنظر رسم بهر جهت مصلحت واقعی تاریخ بشریتیم. و برای اجرا این تصنیف چاره ای نیست جز گذار از این سنگلاخ خونین، جز عمل جسورانه، هوش کاوند، پژوهش پروسواس.

۶

تسپاس از گذشت دوران از تاریخ و خاموش شدن امواج و تشنجات روحی آن میتوان آن دوران را باخونسردی تمام تماشا کرد، با بصارت سنجید. در درون آن دوران و یاد ریموون آن، هنگامیکه سنتها و شورهای باقیمانده از این دوران هنوز موثر است، ارزیابی بی کم و کاست و مضافت دشوار است. کینها و مهرها پدید می آید. شروع حمله تحلیلیهای علمی را می آید، علل و اسباب خلط میگردند، عوامل مهم و نامهم درمی آمیزد. دلفنان جای قهرمانان را میگیرند. جاعلین واقعیت را زیر کلام تزویر میپوشانند و صحنه های دروغین در سراب امواج تخیل ظاهر میسازند. غرور و تعصب مانع بروز حقیقت است، حقیقت از آنها هراس دارد، روی میپوشاند. احکام متداول مراجع جاسه غضب در بر کرده، بر تخت می نشینند و احدی جرأت ندارد که با سرانگشت بسینه آنها بزند. اخراشماکه صحیح نیستید، شما اغراق آمیزید، شما بکلی جعل شده اید، شما تسپاندگی از واقعیت را نمکس میکنید ولی ادعای فراوان دارید. . . . و غیره.

ولی زمان می آید و زمان میگذرد. دودها و شعله های آشفشان حوادث قرومی نشینند و سر و بر قله هایی که در آن ایام میفریدند و می توفندند ظاهر میگردند و نگرند. میتوان باخونسردی و دید روشن از عظمت واقعی و اندازهای حقیقی آنها صحبت کند. اگر کسی از نظاره گاه قرنها بعد، انموقع که دیگر بشر بنحونهایی و برای همیشه تضادهای درونی جامعه راحل کرده و نظام عادلانه ای را قوام بخشید. به تاریخ دوران ماینگرد خواهد گفت با همه تفاوت عظیم که بین مثلاً دوران فراخه و قرن بیستم وجود دارد، همه آنها متعلق به "ما قبل تاریخ" بشرند یعنی زمانیکه وی هنوز نتوانسته تضادهای درونی خود راحل کند و در برابر پروند و و شگرند و خویش - طبیعت تمام قد بایستد. در تمام این دوران چندده هزار ساله تلاش انسان برای تأمین حد متوسط زندگی مرفه برای خود بود. مفهوم این حد متوسط زندگی مرفه "بارشدن و بسط علم و آگاهی انسانی تغییر کرد و آنچه که او در قرن بیستم برای آن میخواست عبارت بود از تأمین خوراک، پوشاک، مسکن، آموزش، آسایش، بهداشت برای همه. برای تأمین چنین گذران تمدن و مرفه زشد هنگامت قوای مولد لازم بود. و برای اینکار لازم بود که قیدهایی که بر باری نیروهای مولد است برداشته شود. استثمار و استعمار، فرماندهی و فرمانبری، حرمان و امتیاز، تسلط خرافه و جهالت و استبداد و ارتجاع پراقتد ولی در پیش همه این پدیده های دوزخی لشکریان آهنی ایستاده بودند و لازمه درهم شکستن آنها سازمان و تیر و دانش و کار بود. تمام سیر چندین ده هزار ساله تاریخ انسان حرکت در ریجی بجانب این

رستاخیز بزرگ بود و این نتیجه شهادت رقرن بهیستم قابل حصول بود و تاریخ پیوسته وظایفی را طرح میسازد که قادر بر حل آنست .

اگر انسان آینده در مرگ گذشت این دوران "ماقبل تاریخ" مطالعه کند ، آنرا از جنگها ، انقلابها ، کشمکشها ، سخت گیریها ، تعصبها ، کین جوئیها ، قهرهای سپاه و جگرسوز ، اندیشه های آزارنده و خرافی ، آداب منجد و مسجد و دینت های فرساینده ، بهمانرهای مهیب و عجز درقبال هیولای طبیعی انباشته می بیند . در واقع سرنوشت انسان ماقبل تاریخ یعنی انسان "انسانی" نشده و به اوج زندگی انسانی نرسیده و سرنوشتی غم انگیز است . تردید در این واقعیت و یا عدم درک آن محصول نوعی لافیدی و خرمندی بهیمی است . آری انسان ماقبل تاریخ چگونه می بیند و حزن عمیق او که بر جانها و دماغهای روشن سایه افکند و انعکاس این شکجه است . ولی آدم میزاد با تلاش قهرمانانه میکوشد تا از دیار شکجه راه به بیرون بجوید . یافتن راه آسان نیست . شب تیره ، خطر جیره ، بازوان ناتوان ، روانهائون است ولی با اینحال انسان با سماجی حماسی از سنگلاخ خون آلود میگردد و بسوی دیار عطر آگین روشنی میرود . آیانی ببیند که هر چه بیشتر میرود شاخه های سنبل و زنبق بیشتر پیشتر میخورند ، پارچه های رنگ آسمان بیشتر دیده میشود و همه چیز از گشایشها و دگرگونیهای معجزاسازی خبر میدهد ؟ آیانی ببیند ؟

انسانی که در رسا سرامقبل تاریخ با چنگ و دندان از صخره تکامل بالاخرید ، با همه تحولاتی که در روحتش رخ داده کما بیش انسان واحدی است . روحیات و افکار این انسان را . خواه "هومر" و "هزئود" و "پندار" و "آریستوفان" و "اشیل" وصف کنند ، خواه فردوسی و خیام و سعدی و مولوی و حافظ ، خواه شکسپیر و گتو و هوگو و فرانس و تولستوی و بالزاک . . . بهر جهت یکی است : انسان رنج کسفی ، منفرد ، مغرور ، نادان ، سرگردان ، عطشان که در انبوه مهیب مشکلات با تلاش گدازنده ای بجلو میرود . این انسان ماقبل تاریخ غیر از آن انسان تاریخی خوشبخت ، دانا ، توانا ، متحلی است که بعد از یک جامعه یکپارچه زمینی و ماورای زمینی و با تکیه و علم از فتحی به فتحی میرود .

پس آن انسان تاریخ روزی در برابر این انسان ماقبل تاریخ می ایستد و باخوسردی به تمام تصویجات شکر فدیوران مامیکرد . او درد ها و خطاهای مارا بهیسترو عمیقتر در چارچوب توجیه تاریخی آن درک خواهد کرد و حال آنکه همعصران و هم شیوگان که در یک دیک میجوئیم ، یکدیگر را درک نمیتیم . در نظر او همه چیز ما بعد اعلا ساد و لوحانه ، ناتوان و عجیب است چنانکه تمدن غارها در نظر ما چنین است . ولی با اینحال و در این جهان نسبت لغزان همه ارزشها ، یک نکته هرگز فراموش نخواهد شد و آن اینکه من و تو در این سیر عظیم تاریخ از یاران کاوه آهنگر بودیم یا از سپاهیان ضحاک ستگر .

۷

باید قدرت رو میاد داشت . رو میای علمی غیراز "پیش بینی علمی" است . پند ار علمی حاصل انطباق علم عصر ما برد و روانهای دور و دور تراست ، چیزی که در علم آنرا "Extrapolation" مینامند . پند ار علمی با پند ار غیر علمی ، خرافی و مذهبی ، غیگوشی فالگیران و جن گیران و وعد "هزاره مسیح" و بهشت موعود فرق دارد . پند ار خرافی دارای کوچکترین پایه منطقی و علمی نیست . البته پیش بینی علمی به مراتب از پندار و رو میای علمی محتاط تراست و عرصه جولان خود را محدود میکند و نمیتواند آن اقتضائاتی را بکسترد که برای انسان امروزی ناپیوسته و عجیب است ، ولی پند ار علمی میتواند چنین کند . آری پند ار علمی برای دادن دور نمائی کما بیش واقعی از آینده و دشوار است ولی ممکن است . دشوار است زیرا سیر تمدن را چنین پیچیده و در هم دها و صدها هزار عامل خرد و کلان معین میکند . این شطرنجی است با میلیونها مهره ، میلیونها خانه . کسدام شطرنج باز جیره دست و چالاک اندیشی است که بتواند حرکت بغرنج این مهره ها را از پیشتر بد رستی ببیند و در باره نتیجه رقص منقوش تصادفات غیگوشی کند . ممکن است زیرا بهر جهت این حرکت آشفته ، با همه بغرنجی و درهم پیچیدگی خود ، تابع قوانین معین رشد و تکامل است . گرایشهای عمد و رشد آینده ای نه

چندان دور، خواه در زمینه اجتماعی، خواه در زمینه علمی از هم اکنون روشن است گذشته و اکنون
 جهانی است فراراه آینده. لذا میتوان بابتها "اسلوب علمی" آینده ای را که در افاق تاریخ معاصر هود است،
 در نزد خود مجسم نمود. ممکن است بپرسید: سود اینکار چیست؟ سودش نه تنها در آنست که به عمل خلاق
 آدمی بدان مبدع و نوینی "جبران واقعیت" تلخ امروزی است (Compensation de réalité)،
 بلکه پهنه جهان ما را گشاده تر میکند، گناه غرور به انسانیت و اطمینان بسرنوشت او را در مرتع خاطر ه ما
 بالنده تر میسازد، ما را بر شهپر خفای آرزو می نشانند و بر فراز گلگشت خرم روزگاری خوشتر میبرد ه و مانع آن
 میشود که در خود پسند بپای تنگ نظرانه زمان خود منجمد گردیم و تنگ بر کبیر و رسالت خطیر او میزاد را فرا موش
 کنیم، مانع میشود که شعله آید و ما را لگاکتر سازد و ضعیب مرک ما را برانند راورد.

این مهدویت و انتظار "گرهنا" و "سویاش" و مسیح موجود نیست، این بار به آینده واقعی،
 ع. ا. ر. ک. آن، تلاش و نبرد در راه آنست. ممکن است آینده خرم انسانی را در بهار آن روپائی طلائی ولی جنون -
 آرزو بپند آرد. همیشه چنین بود. در قرن سیزدهم میلادی یک کشیش فرانسویکن انگلیسی بنام راجر بکین
 که چهارده سال عمر خود را در سیاه چال کلیسا گذرانده بود آشکارا از آینده ای صحبت میکرد که در آن کشتیهای
 "بی پای" بسیرا قناتوس میرد آرد و هود جهانی "بی مرکب" با سرعتی عموماً ناپدید در حرکتند و ماشینهای طیاره
 مانند مرغ با سمان بر میخیزند. معاصرینش که هنوز با طبل "کاشفات یوحنا" (ایو کالپس) رانشخوار میکردند
 باین روپائی می خندیدند ولی تاریخ نشان داد، آنچه در خود ریشخند بود خرد کبر و افاق تنگ در بهار آن
 بود. در قرن گذشته "زبر آوین" در کتاب "در سبائی در باره سازمان کا ملاتون جامعه" نوشت: "در
 جریان قرن اخیر رشد پرتوان نیروهای مولد که در تاریخ نوع انسانی بی سابقه است رخ داد و انتقال بی واقع
 شد که از همه انقلابات ماقبل تاریخ در مجموع آن بالاتر است و وسایلی زندگی سراپای انسانیت را در جهست
 ایجاد شرایط بهتر، در اختیار مانهاد." آنچه که اوین حق داشت در قرن گذشته بگوید مادر نیمه دوم قرن
 بیستم با حق بی مراتب استوار تر می توانیم بگوئیم. همه چیز و همه مبدع که طی چند نسل آینده آن مسائل عمده
 حیات جامعه که بشر قرنهایست برای حل آنها بیکار میکند، حل شود. حل این مسائل کلیت جامعه را که
 اکنون کلاف ببردگی از تضاد هاست در گروین خواهد ساخت و زمینه را برای جهش عظیم آن بجلو فراهم
 خواهد نمود و آن "شهر خورشید" را که راهب دومینیکان کامنلاد را از خود "Civitas Solis" وصف
 نمود و امواج آن به بیان او "گسترش آسایش ناسوتی و بسط فرهنگ و هنر است" بر روی زمین مایند بند
 خواهد آورد.

بررسی گرایشهای اساسی دانش معاصر آشکارا نشان مبدع که ما در آستانه جهش علمی و قی عظیمی
 قرار آردیم که انقلاب صنعتی و پیشرفتهای علمی سده های نوزدهم و بیستم را در قیاس با خود رنگبرد
 میکند. بشر پیش از پیش در زرفا و پهنای ماده جنبد رخته کرده و به راز ساختن و نیروی نهانش پیسی
 میرد. آدمی در کار وارستن از دوضع اسارت است. اسارت طبیعی (بازوفینیک و ببولونیک) و اسارت
 اجتماعی، در انوار وارستن از اسارت طبیعی آدمی شرایط جوی واقعی را تابع اراده خود خواهد ساخت،
 به زمان و مکان مسلط خواهد شد، سپهر را بتصرف در خواهد آورد، راز بیوشیمیک باخته های هوائت را
 خواهد کشید و بر مز تحول شیمیائی اجسام آلی در طبیعت بی خواهد برد و مشخصات فیزیولوژیک و تشحی و
 روانی انسانها و جانوران و خواص اشیا را تابع اراده خود خواهد ساخت. بهاری را خواهد زدود، بهری
 زودرس و مرکب ناپهنگام را زبون خواهد نمود و بد آن وظایفی دست خواهد زد که در متون قدس خاص ذات
 باری است | و امد را در وارستن از اسارت اجتماعی آدمی مسئله صلح جاوید، ایجاد بین الملل جهانیسی
 بدون طبقات و مسئله فقر و جهل را حل خواهد کرد و دولت را به موزه ها خواهد فرستاد و اجتماع آدمی مان
 آزاد و مستر را که مجهز به عالیترین تکنیک خود کارند و در سطح خیال آرزو تمام، دانش، قدرت و آسایش بسر
 میرند بوجود خواهد آورد.

با آنکه دانش بهره علوم طبیعی از دیروز باز در کار حل اسارت نخستین است، با اینحال باید گفت

که کلید اصلی حل آن در حل اسارت دوم است . مجال است تا زمانی که اندیشه بشر رشد نکند متوجه رنجها و تضاد های درونی خود است ، بتواند متحد به آنچنان پیگیری بقصد طبیعت دست یازد که مقدمه و لازم مسه تا همین پیروزی نهائی اوست . حل تضاد های جامعه محمل حل تضاد های دگرگشتی بشر است که در تجارت تضاد انسان و طبیعت خلاصه میشود . لذا کلید زمین ورود در آینه بهره پیکار در راه رهائی آدمی از حرمان و ستم و جهالت یعنی در پیکار انقلابی اجتماعی بهره دهان و در پشاپش آنان کارگران علیه بهره کشان است .

تذکر و توضیح - خواننده د قهق باسانی متوجه میشود که نوشته حاضر يك سلسله یادداشت های پراکنده در باره " مسائل انسانی " است که برخی از آنها با نظم منطقی بیشتری در نوشته های دیگر همین کتاب چاپ شده است . خصلت کمی شاعرانه این قطعه و وجود برخی نکات تازه در آن که در نوشته ها و بررسیهای دیگر این کتاب نیامده است نگارنده را بر آن داشت که آنرا با وجود نقد ان انتظام ضرور و گاه تکرار مطالب گفته شده در اینجا دست نخورده بیاورد . امید است خوانندگان با یافتن يك سلسله گفتگوی صمیمانه در این نوشته از نقص های آن دیدهباشند .